اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مرحوم آخوند در بحث كیفیت استحصال جنس از ماده و فصل از صورت صحبت را بر همان مبنای قوم به اینجا رساندند كه جنس به خاطر آن جنبه ابهامی كه دارد باید از ماده اخذ بشود. نمی‌شود از صورت اخذ بشود چون صورت جنبه تحصّل شیء است و تحصّل شیء این جنبه ابهام ندارد.

 پس بنابراین اگر قرار باشد او هم جنبه ابهام داشته باشد پس شئ دیگر متعین نیست و در خارج متشخص نیست. این وسط یكی باید عهده دار تشخص باشد، ماده كه خوب جنبه مشترك دارد پس در این جا اگر خود صورت هم یك جنبه مشترك باشد بین اشیاء متعدده پس جنبه متعینی چه خواهد بود؟ آن جنبه متعینه عبارت است از همان جنبه صورتیت شیء كه صورتیت شیء آن حیثیتی است كه به آن شیء تشخص می‌دهد و وقتی كه آن صورت در خارج تحقق پیدا می‌كند شما می‌توانید به او اشاره كنید شما می‌توانید به او نگاه كنید شما می‌توانید او را لمس و احساس كنید و تا قبل از این خوب قابل احساس نیست این مسئله و حقیقتی كه قابل احساس هست در صورتی است كه صورت مشخّصه داشته باشد.

 پس بنابراین ما جنسیت را از صورت مشخصه نمی‌توانیم انتزاع كنیم یعنی صورت مشخصّه صورتی است كه انحصار به یك شیء خاص دارد و حتی به بغل دستی قابل سرایت نیست، مال خود اوست و خود هویت خارجی او است این كلامی است كه مرحوم آخوند در تقریر این مطالب به اصطلاح رایج در باب كلیات خمس و ذاتی باب ایساغوجی در آن جا می‌فرمایند كه جنس و فصل را ذاتی می‌گیرد و نوع را ذاتی می‌گیرد و عرض خاص و عام هم آنها جزو ذاتیات باب ایساغوجی هستند.

 بر این مبنا خوب مطلب تمام و درست است، یك جنسی داریم كه ذاتی شیء است به مابه الاشتراك او و یك حقیقتی است كه ما او را احساس می‌كنیم مثال، وقتی شما فرض بكنید كه اطلاع ناقصی داشته باشید از یك شیء، وقتی وارد این اتاق بشوید، از حركت یك شیء، احساس می‌كنید كه آن چه برای اتاق است باید متحرك باشد، جامد نباید باشد، باید حیوان باشد ولی هنوز نمی‌دانیم چیست هنوز چشمتان را باز نكردید فحص نكردیم، لمس نكردیم نمی‌دانیم، ولی همین قدر از آن تموّجی كه پیدا می‌شود در اطراف خودتان، احساس می‌كنید كه جنبنده‌ای باید در این جا باشد كه خوب شیء جامد حركت ندارد اینی كه باید یك جنبنده باشد فوراً در ذهن شما یك مابه الاشتراكی می‌آید، مابه الاشتراكی كه بین همه حیوانات وجود دارد حالا شاید این جنبنده هرّه‌ای باشد یا این كه انسان باشد یا غنمی‌باشد، بالاخره از این نقطه نظر این مابه الاشتراك را احساس می‌كنید این مابه الاشتراك می‌شود جنس بعید، بعد وقتی كه آمدید و یك مقداری به او نزدیك شدید و دست زدید و متوجه شدید كه این از جنس انسان است باز آن انسان بودنش را شما در این جا به عنوان یك شیء مشترك احساس می‌كنید كه بین همه انسانها است ولی دیگر از نقطه نظر صنف و خصوصیاتش نمی‌توانید درك بكیند تا اینكه بالاخره به یك جهت متمایز می‌رسید كه آن جنبه متمایز دیگر با بقیه تفاوت می‌كند و منحصر می‌شود و آن این كه چشمتان را باز می‌كنید و خود او را می‌بینید اصلًا این زید بن ارقم است یا مثلا از دست زدن با او به نحوی برای شما رفع ابهام می‌شود كه شخص به طور كلی مشخص می‌شود.

 خوب این جنبه‌های كلی كه در این جا احساس می‌شود، این جنبه‌ها همان جهات مشتركی است كه عقل در تحدید عقلی، آن جهاتِ مشترك را متمایز می‌كند و به او اسم جنس یا نوع می‌دهد جنس قریب و بعید درست می‌كند در این جا و اینها همه ذاتی آن شیء است. اضافه بر او وقتی كه كاملا تشخص آن روشن شد، آن گاه شما می‌گویید كه این فلان شخص است این صورت نوعیه او، كاملا متمایز باشد و شما بتوانید این مسئله را فرق بگذارید با آن جهت اشتراك خوب این مسئله از این نظر درست، یعنی از این نظر مرحوم آخوند می‌فرمایند كه اشكالی متوجه این قضیه و اتخاذ جنس از ماده، نمی‌باشد

 ولی در این جا یك مسئله ای كه مورد توجه و نظر است، این است كه ما در بحث قضیه اصالت وجود و در قضیه وحدت وجود و در قضیه تشخص وجود، كه البته مرحوم آخوند به بعضی از اینها در این جا اشاره می‌كنند، در این جا یك مطلبی دارد و آن این كه هر شیء كه تشخص پیدا می‌كند خودش است هیچ مابه الاشتراكی در این جا نیست و ما به الاشتراك به عنوان این كه یك حقیقتی باشد كه آن یك حقیقت مشترك باشد و بعد از طرف پروردگار و رب الارباب در این جا به او یك افاضه نوعیه بشود و او را خارج بكند از این جهت اشتراك و به صورت این شیء متمایز در بیاورد به این نحو.

 البته این مطلبی كه بنده عرض می‌كنم با آن چه كه مرحوم آخوند می‌گویند یك كمی تفاوت دارد كه من الان همان آن چه را كه مورد نظرم هست عرض می‌كنم و وقتی كه این قضیه روشن شد بعدا آن چه را كه مرحوم آخوند در این جا بیان می‌كنند آن را به اصطلاح عرض می‌كنیم تا آن اختلاف مشخص بشود و اتفاقا در همین حواشی هم به این مسئله اشاره‌ای نشده است.

 در مسئله اصالت وجود آن چه كه مطرح هست این است كه حقیقت وجود، یك حقیقت واحده‌ای است كه آن حقیقت واحده اگر حالا قبل از این كه به این مسئله بپردازیم در بحث كیفیت استحصال ماهیت از وجود اگر نظر رفقا باشد، سابق ما در آن جا گفتیم كه ماهیت نه شیء عدمی است و نه شیء است موجود. ما به ازای وجود كه همان حقیقت بساطت وجود باشد شیء عدمی نیست بخاطر اینكه العدم لایخبر عنه و لا یخبر به، در حالتی كه ما به ماهیات توجه داریم و روی ماهیات حسابهای مختلفی بار می‌كنیم شیرینی با شوری تفاوت می‌كند این دو یكی نیست پس معلوم می‌شود دو چیز است، سیاهی با سفیدی متفاوت است اینها دو چیز هستند و هلم جرّا

 پس بنابراین ماهیات در خارج موجود هستند ولكن این وجود اینها آیا وجود انضمامی است؟ یعنی دو نحوه از وجود داریم، یك وجود كه همان وجود بساطت حق است كه مبدأاعلی است و وجود دوم، وجودِ ماهیات است كه قالب بندی این وجود است و او از جایی دیگر می‌آید به این می‌خورد مثل دو شیء تركیبی و بعد آن شیء خارج پیدا می‌شود؟! كه خوب طبعا این مسئله منتفی است و ادله نافیه خودش را دارد خوب این نیازی دیگر به بحث و اینها ندارد.

 در مسئله علم باری حتی در قضیه علم باری آیا معنا دارد كه ما برای ذات باری یك ذهن و نفسی مثل انسان تصور كنیم همان طوری كه ذهن انسان ماهیات اشیاء به صورتِ صورت در آنها نقش دارد در ذهن باری و در نفس باری هم قبل از خلقت اشیاء این اشیاء به صورتِ صورت، صورت عكاسی، صورت تصویر اینها در آن جا وجود دارد؟ قبل از این هنوز وجود خارجی پیدا نكرده؟ آیا مسئله به این كیفیت بوده؟ خب خدا كه نفس ندارد! خدا كه ذهن ندارد خدا كه تصور ندارد، بیاید تصور بكند و به اصطلاح این صورت را در آن جا به وجود بیاورد، حتی اگر قرار باشد ما برای خداهم ذهن را تصور كنیم، آن صورتی را كه خدا، آن صورت را خلق می‌كند بالاخره صورت مسبوق به عدم است و مسبوق به وجود كه نیست آن صورتی را كه خلق می‌كند، آن اراده ای كه می‌كند و آن صورت را خلق كند قبل از اینكه هنوز آن تشكل خارجی به خودش بگیرد آن اراده از كجا؟ مگر آن اراده غیر از همان وجود است؟ مگر در وجود حق تركّب و تركیب است تا این كه قدری از وجودِ حق، عبارت از همان وجود بسیط باشد و قدری از او، عبارت از همان اراده باشد كه تعلق می‌گیرد به صور نوعیه یا به صور فرض كنید كه بنابر مُثُل افلاطونی و یا به صور شخصیه؟ آن صور شخصیه چه نحوه‌ای از وجود است؟ آیا خارج از وجود است؟ یعنی عدم است كه خوب عدم صورت ندارد اگر آن صور، صور نوعیه نحو من الوجود است خوب وجود حق كه بسیط است.

 پس بنابراین چگونه است كه یك وجود بسیط در عین بساطت خودش دارای اختلاف می‌شود؟ لذا این یك مسئله‌ای است كه من ندیدم حالا نمی‌دانم رفقا نگاه كنند در كلمات حكما، نسبت به این نكته اشاره‌ای شده باشد كه حتی بنابر این كه ما در آن وجود علمِ عنائی حق، آن صور، را صور علمیه فقط بدانیم علمیه صرفه نه علمیه توأم با وجود شخصی آن صورت علمیه نه خود آن صورت را صورت علمیه بدانیم كه حالا بعد در ظرف زمان خودش این صورت تشخص خارجی پیدا می‌كند، حتی اگر ما این را صورت علمیه بدانیم هو نحوٌ من الوجود و این نحو من الوجود چه نحوی است؟ یعنی وجودی است كه این عبارت است از همان حقیقت الشیءاست؟ خوب ما هم همین را می‌گویم ما غیر از این، در این جا چیزی نمی‌گوییم بله از نقطه نظر تطّورِ در وجوه وجود متطوّر است گاهی به این شكل است گاهی به شكل دیگر است از نقطه نظر تجرد، گاهی تجردش تجرد تام است گاهی تجردش تجرد كم است ولی بالاخره اصل یكی است و همه اینها دارای خصوصیات مختلفی است بر حسب شرایط تفاوت می‌كند.

 شما یك قالب یخ را فرض بكنید كه این دریا را الان در نظر بگیرید تمام این تطوراتی كه واقع می‌شود در این قضیه همه دارای همان اصل واحد است. دریا دریا است از جای دیگر چیزی نباید ضمیمه او بشود الان به صورت آب متراكم است و طوفانها و به این كیفیت است، می‌بینید همین دریا، همین دریایی كه دارای ثقل است و خصوصیات خاص خودش را دارد، رقیق می‌شود و بعد از زمین فاصله می‌گیرد. یعنی خود دریا از زمینی فاصله می‌گیرد منتهی نه همین جوری این آب یك حركتی در آن پیدا می‌شود در این مولكولها حركت پیدا می‌شود به واسطه آن تغیراتی كه در مولكول پیدا می‌شود رقت پیدا می‌كند و دیگر آن جاذبه زمین نمی‌تواند او را بگیرد اگر قائل به جاذبه باشد اگر نباشد كه اصلًا كشك است قضیه اصلا به نظر من جاذبه ای وجود ندارد این رقّتی كه در این جا هست آن رقّت باعث می‌شود به واسطه عواملی از زمین فاصله می‌گیرد می‌آید بالا، ولی اصل خودش را از دست نداده، می‌رود در آن جا به شكل دیگری در می‌آید برحسب آن میزان رقتی كه دارد و بر حسب شرایطی كه در آن بالا است در آن نقطه قرار می‌گیرد دوباره در آنجا به واسطه سرما كه پیدا می‌شود می‌بینید دوباره منجمد می‌شود یعنی یك حركت، یك سیكل را همین طوری در خودش انجام میدهد بدون آن كه اصل خودش را تغییر بدهد. ببینید صورتها دارد تفاوت می‌كند، ولی اصلش یكی است همان دریا است یعنی دریا الان پایین است حالا دریا بالا است، حالا دریا وسط هوا است دوباره دریا می‌آید پایین. این حركتهایی كه الان دارد در اینجا پیدا می‌شود بعد گاهی اوقات این به صورت یخ پیدا می‌شود گاهی اوقات به صورت تگرگ پیدا می‌شود گاهی اوقات به صورت برف پیدا می‌شود اینها بر حسب شرایط خودش، این حركتهایی كه پیدا می‌شود این حركتها مال چیست؟ این صورتهایی كه پیدا می‌شود مال چیست؟

 هر كدام از این صورتهایی كه در اینجا حاصل می‌شود، صورتی است كه به اصل خود این برمی‌گردد نه شیء دیگر خارج از این. یعنی خود اصل این، این قابلیت را دارد الان به شكل مكعب است، بعد به شكل كره در می‌آید كه تگرگ است بعد به شكل قطره باران است بعد به شكل بخار است بعد هم می‌شود آب كه اصلًا آب شكلی ندارد چیزی كه متراكم می‌آید و می‌رود و موج و امثال ذلك می‌آید حركت می‌كند آن صورت علمیه كه در ذات پروردگار بوده و به حساب ما قبل از خلقت این عالم بوده چشم نابینای ما نمی‌تواند حقیقت اشیاء را ازلًا ادراك بكند بلكه آن محكوم گذشت و مرور زمان است و برای ما تحقق این حوادث مجهول است تا وقتی كه خود ما در همان لحظه حادثه قرار بگیریم.

 الان بیست دقیقه به هشت است برای ما یك ربع به هشت مجهول است. آیا شما می‌دانید من پنج دقیقه دیگر چه می‌خواهم بگویم؟ اطلاع ندارید. نه خود من اطلاع دارم نه شما اطلاع دارید، هم خودم نمی‌دانم چی می‌خواهم بگویم هم شما.

 خلاصه می‌دانید این آقا امروز چه می‌خواهد بگوید، سرحال است یا نیست خلاصه سر كیف است؟ دیشب دعوایش شده یا نشده؟ بالاخره خلاصه حالات انسان متفاوت است این حالا چه می‌خواهد تحویل ما بدهد، هیچ كسی خبر ندارد. ولی آن كسی كه این گوش را ندارد به جای این، گوش دیگری را دارد و به غیر از این چشم، چشم دیگری را دارد برای او واقعاً و حقیقتاً آن حقیقت لمسیه و حسیه آن حقیقت حسیه‌ای كه دارد الان آن حقیقت را ادراك می‌كند همان طوری كه شما الان دارید این مطالب من را می‌فهمید آیا برای او این حقیقت لمسیه فعلیت دارد یا ندارد؟ الان برایش فعلیت دارد یعنی كاملًا این مسئله برای او یك امر وجدانی است. زیرا علم از مقوله مجردات است و مقوله مجردات كه محكوم زمان نیست برای شما كه الان این حقایق علمی صورت حسیه و لمسیه و وجدانیه دارد و اینها را احساس می‌كنید وقتی كه شما این را احساس می‌كنید و این را لمس می‌كنید در این جا چه احساسی در درون خود پیدا می‌كنید چه احساسی وجدان می‌كنید؟ یك واقعیت علمی را كه این واقعیت علمی را به واسطه مرور زمان به دست آوردید اگر زمان ثابت می‌ماند، در یك لحظه ثابت می‌ماند، شما هیچی نمی‌دانستید فقط یك حرف یك كلمه الف یا ب یك ب تمام شد دیگر زمان ایستاد، دیگر نه من می‌توانم صحبت كنم نه دیگر شما می‌توانی بشنوی هیچ كدام.

 پس بنابراین برای اینكه من صحبت كنم احتیاجی به مرور زمان هست برای اینكه شما بشنوی احتیاج به مرور زمان هست برای اینكه اینها را یكی یكی در ذهنتان بسپارید احتیاج به مرور زمان هست همه اینها را احتیاج به مرور زمان است حالا وقتی كه همه مقدمات را ما طی كردیم آنی كه حاصل می‌شود. آن دیگر احتیاج به مرور زمان ندارد. یعنی وقتی كه الان این صحبت شد و این جمله گفته شد و شما روی این جمله فكر كردید كه تمام همه اینها مشمول زمان هست بعد از اینها می‌خواهم در همین جا شما را برسانم به صورت مثالی و ملكوتی شیء نه اینكه حالا در یك عالم دیگر و جهت دیگر و در یك نشئه دیگر، نه، وقتی كه شما این مقدمات زمانیه را طی كردید و برای شما یك حقیقت علمیه ثابت شد دیگر در اینجا از زمان خارج شدید آن دیگر زمان بردار نیست آن دیگر با شما هست یعنی آن، این طور نیست كه اگر زمان به او بگذرد مثلا تغییر پیدا می‌كند. بله ممكن است شما بعداً باز روی او فكر كنید و باز مطلب را پخته‌تر كنید ولی صحبت در آن فعلیتی است كه الان دارد آن فعلیتی كه الان پیدا می‌كنید در آن معنایی را كه به دست آوردید آن دیگر ثابت است آن دیگر نه به قبل مربوط است نه بعد، بله مقدماتش به قبل ارتباط دارد تا اینكه شما به اینجا برسید ولی وقتی كه رسیدید دیگر از زمان آمدید بیرون و فاصله گرفتید. حالا كه فاصله گرفتید برای شما شد یك حقیقت ثابت. آن وجدانی را كه در حقیقت ثابتتان دارید آن وجدان، اگر این چشم باز بشود آن را وجدان می‌كند بدون این مقدمات. یعنی این مقدمات بدون اینكه شما زمانی را بخواهید طی كنید برای رسیدن این مطلب، بدون اینكه مجبور باشید از كسی یك ساعت حرف بشنوید، بدون اینكه مجبور باشید چشمهایتان را باز كنید و گوشهایتان را باز كنید و این آقا چرند و پرند چی دارد می‌گوید بدون این چیزها را بخواهید گوش بكنید، همان حقیقت علمیه به واسطه آن چشمِ باطن صورت فعلیت پیدا می‌كند وقتی صورت فعلیت پیدا كرد دیگر شما چه حال انتظاری دارید؟ انتظار دیگر ندارید انتظار این كه آیا انجام بشود ندارید بله از اینی كه می‌دانید این قضیه در باطن هست در زمان چشمتان را باز می‌كنید نه هنوز ساعت پنج دقیقه به نه نشده فرض كنید اوضاع را می‌بینید. می‌آیید بین این واقعیتی كه احساس كردید، حالا آن واقعیتی كه احساس كردید جرقه بوده، مكاشفه جرقه ای بوده یا آن جرقّه همیشگی است، در امام علیه‌السلام آن جرقّه همیشگی است اصلا جرقّه نیست آن خودش اصل‌الوجود است یعنی خودش به اصطلاح ظهور الوجود است اصل وجود باری تعالی ظهور الوجودِ همان ولایت امام است. در امام علیه‌السلام جرقّه معنا ندارد جنبه ارتباطی اتصالی مستمر است ازلا و ابدا ولی در ما جرقّه هست

گهی بر طارم اعلی نشینم \*\*\* گهی بر پشت پای خود نبینم

خوب ما این طوری هستیم یكدفعه می‌بینی یك حال پیدا می‌شود وانسان یك واقعیت خارجی را می‌بیند.

 مثل اینكه گفتم خدمت رفقا، نشسته بودیم خدا بیامرزد مرحوم حاج هادی ابهری هم بود سنّ ما شانزده سال و نیم نزدیك هفده سالمان و اینها بود روز نیمه شعبان هم بود اتفاقا این هم داشت چپق می‌كشید در خانه و یكدفعه خنده‌ای كرد گفتیم ها حاجی چیه؟ نگفت بعد اصرار كردیم گفت من دیدم امسال شما و برادرت و پدرت دارید دور كعبه طواف می‌كنید خب این كه قبلا ندیده اتفاقا آن سال هم ما رفتیم مكه یك آدم شانزده سال و نیم و هفده ساله آن هم زمان شاه چون زمان شاه از بیست سالگی اجازه نمی‌دادند برای مكه بیست سال زودتر ممنوع بود و خوب این به حسب مقدمات یك امر غیر عادی و تقریبا غیر ممكنی می‌نمود دیگر ما اصلا به او خندیدیم اصلا چیز هم نكردیم این هم گفت حالا بخندید. این قضیه گذشت و گذشت و دیگر بلاخره یكدفعه دیدیم دارد یك مسائلی انجام بشود دیگر از اواخر ماه رمضان دیگر بنده خدایی آمد و فلان و آن به اصطلاح دعوت كرد و فلان و مرحوم آقا و بعد گفت دو تا هم دیگر خلاصه خیلی فراز و نشیب پیدا كرد خیلی فراز و نشیبهای عجیب و غریب پیدا كرد تا این كه بالاخره همان طوری كه ایشان فرموده بود ما خود را در آنجا یافتیم.

 خوب، این قبلا كه نبود آن موقع یكدفعه پیدا شد یكدفعه یك جرقّه‌ای می‌خورد یك حقیقتی برای انسان منكشف می‌شود این حقیقتی كه الان برای این منكشف شد این حقیقت را لمس كرد یا نه لمس، ها می‌دانید می‌خواهم چه بگویم! لمس نكرد، نه این فقط یك صورتی یك سری چیزهایی كه ما به حسب عادی می‌گوییم یك شكلی نه لمس، گفت دیدم شما را كه دارید طواف می‌كنید یعنی وجود شما را احساس كردم این وجود را احساس كردم. چه انسانی وجود را احساس می‌كند با این كه خودش هم هست دارد و خودش هم دارد طواف می‌كند خودش هم آن جا هست و دارد آن واقعه را می‌بیند. مثل اینكه ما الان حقیقت فعلیه این جلسه را داریم لمس می‌كنیم بنده الان دارم رفقا را در اینجا می‌بینیم شما هم دارید همه را می‌بینید این واقعیت است كه داریم لمس می‌كنیم احساس می‌كنیم قابل انكار نیست نمی‌توانیم انكار كنیم این واقعیتی كه قابل لمس است قبل از چند ماه ما نیمه شعبان، شعبان و رمضان و شوال و ذی القعده چهار ماه قبل، چهار ماه قبلش این مسئله، ولی چهار ماه قبل در آنجا نیست یك ثانیه است برای ما چهار ماه و چهل سال و چهل میلیون سال و همه یك ثانیه است این حقیقیت را لمس كرد حالا این لمس به حقیقت با آن جنبه انتظار فقط یك چیز است و آن این است كه می‌آید نفس از یك طرف این واقعیت را كه لمس كرده و حس كرده این را در نظر می‌گیرد می‌گوید خوب این لاینكر است، از یك طرف نگاه به قضیه خارجی می‌كند می‌بینید الان ماه شعبان است من الان لمس كردم و احساس كردم در وجود خود یك همچنین واقعه ای را، در حالی كه الان شعبان است هان! پس آنی را كه لمس كردم چیز دیگر است آنی را كه چشمم باید ببیند باید صبر كند شعبان بگذرد رمضان بیاید شوال بیاید ذی القعده بیاید ذی الحج بیاید هان! آن موقع برای رسیدن به حس ظاهر انتظار می‌كشد نه برای خود تحقق وجود خارجی او یا وجود علمیه او، فرق نمی‌كند.

 وجود خارجی یعنی همین وجود واقعی نه وجود خارجی به معنای وجود حسی، برای او انتظار دیگر نمی‌كشد، تمام شد، هزار نفر بیایند در دنیا آن وقت این قضایایی كه پیش می‌آمد اشكالاتی پیش می‌آمد فلان و این حرفها حتی این قضیه ما آن زمان به وزیر كشور هم رسید گفت نمی‌شود اعلی حضرت فرمودند نمی‌دانم بیست سال زودتر اجازه نمی‌دهند و هیچ راهی ندارد گفتیم شاه هم كه می‌گوید نه، دیگر از كجا؟ ما كه كبوتر نیستیم كه بلند شویم بال دربیاوریم بالا و پائین هر چی می‌شد ما می‌رفتیم یقه این بیچاره را می‌گرفتیم می‌گفت عجب غلطی كردیم ما به اینها گفتیم گفتیم حاجی پس چی شد؟ نشد؟! می‌گفت صبر كن دیگر صبركن بابا تركی می‌گفت صبر كن دیگر این قدر عجله داری اینی كه می‌گوید صبر كن به خاطر این كه من یقین دارم من دیدم تو چی داری می‌گویی می‌گویی اجازه نداد من اجازه نداد سرم نمی‌شود من این را دیدم حالا تو بگو اجازه داد نداد بالاشد پایین شد من این را مثل اینكه فرض كنید كه بگویید كه آقا فرض بكنید كه شما گرسنه‌تان است چی چی گرسنه‌ام من آقا صبح صبحانه خوردم می‌گوید نه آقا شما اشتباه می‌كنی برو پی كارت كله‌ات بخار كرده داغ شدی یك تخته‌ات كم است من صبح صبحانه خوردم می‌گوید خیال می‌كنی می‌گویم بابا من الان احساس سیری می‌كنم تو می‌گویی گرسنه هستم من می‌فهمم الان چه هستم حالا تو بگو فرض بكن كه گرسنه هستی یا این كه فرض بكنید كه بگو سیری، خیال می‌كنی، می‌خواهی ناهار ندهی نده دیگر چرا می‌گویی سیری چرا می‌گویی فلانی می‌گوید چی چی هستی من گرسنه هستم نمی‌خواهی نده خانه راه ندهی نده ما می‌گوییم می‌رویم یك خاكی بر سرمان می‌كنیم ولی بالاخره گرسنه‌مان است آن احساسی را كه یكی دارد در خودش كه سیر است یا گرسنه است مگر كسی می‌تواند آن را رد كند آن احساسی را كه یك شخصی راجع به ألم و درد دارد مگر می‌تواند رد كند این خانم می‌گفت قلبم درد می‌كند شب نمی‌خوابم می‌روم دكتر می‌گویند چیزیت نیست بابا دارد بابایم در می‌آید می‌گوید آقا چیزیت نیست چی چی چیزیت نیست خوب تو بیا به جای من تا ببینین چیزیت هست یا چیزیت نیست من پدرم دارد اینجا درمی‌آید می‌گوید نه آقا برو چیزیت نیست تق می‌افتد می‌میرد می‌گوید ا مرد خوب حتما یك چیزی بوده حتما بواسیر داشته این خوب این كه زده به و الا ما امتحان كردیم چیزی نبود. خلاصه فرض بكنید كه این احساسی كه نفس دارد می‌كند در دلش و در وجودش دارد این احساس می‌كند، این احساس قابل انتقال نیست تا اینكه یك شخص بیاد خورده بگیرد، رد كند نقص كند اثبات كند آن احساسی را كه فرد دارد می‌كند با همین جرقه‌هایی كه زده می‌شود آن احساس قابل انكار نیست افراد دیگر می‌ایستند نگاه می‌كنند بیر بیر نگاه می‌كنند خوب باید هم نگاه بكنند آن را ندارند آن را چون ندارد مجبور است همین طوری نگاه كند ولی آنی كه دارد مگر این كه خود او یك جرقه به او بخورد تا احساسی را كه دارد آن هم آن احساس را پیدا بكند، آن وقت دیگر ولش می‌كند؟ یعنی همان احساسی كه برای این پیدا شد جنبه وجدان صورت خارجی نه جنبه فقط یك عكس، جنبه عكس باشد آن قابل انكار است قابل تردید است قابل یك چیزی هست، ولی نه آنی كه آن احساس را می‌كند، خود آن صورت خارجی را احساس می‌كند.

 شما وقتی كه در خواب می‌بیند كه رفتید و در یك منزل و وارد شدید و افرادی را در آن منزل دیدید و رفتید سر یك صندوق در صندوق را باز كردید و در آن صندوق مسائل را و چیزهایی را مشاهده كردید در خواب، یك واقعیت را تصویربرداری نمی‌كنید خودتان را در آن واقعیت حاضر می‌بینید و خودتان اقدام كننده و فاعلید یعنی فاعل است شخص رائی، در خواب كه منام را می‌بیند فاعل است نه اینكه نشسته و یك صورت فیلم به او نشان می‌دهند این حالت فاعلیت در بیداری هم پیدا می‌شود و در كشف هم پیدا می‌شود در بیداری كه بیداری حالا این شخص می‌آید این دو قضیه را در كنار هم قرار میدهد. این جا است كه دو حقیقت را در اینجا انتزاع می‌كند حقیقتّ اول، حقیقت یا آن واقعیت یاسایر واقعیاتی كه دارد با چشمش می‌بیند این یك، حقیقت دومی را كه دراین جا می‌تواند داشته باشد این است كه مشاهده می‌كند آنی را كه الان دیده آن مربوط به ذی حجه است الان در شعبان قرار دارد بین شعبان و ذی حجه چهار ماه فاصله است پس می‌گوید برای این كه این چشم من هم ببیند باید صبر كنم شعبان بگذرد رمضان بگذرد شوال بگذرد ذی حجه برسد در عین اینكه وقتی به ذیحجه می‌رسد با آن چرا كه در شعبان دیده به هم می‌رسند می‌بیند هیچ تفاوت نمی‌كند و یكی است، یك سر سوزنی ماازددت یقینا است «لو كشف الغطاء ماازددت یقینا»[[1]](#footnote-1) هیچ تفاوتی نمی‌بیند چه از این دنیا برود حقیقت را دریافته چه از این دنیا نرود حقیقت را دریافته هیچ تفاوتی نمی‌كند. حضرت می‌فرماید دیگر ماازددت یقینا واقعیت این است، جنگ نهروان دارد شروع می‌شود حضرت می‌فرماید از ما ده نفر كشته نمی‌شوند از آنها ده نفر زنده نمی‌مانند، اینی كه دارد این حرف را قبل از جنگ می‌زند قبل از این كه شمشیرها كشیده بشود قبل اینكه نیزه‌ها پرتاب بشود، قبل از این كه این معركه به وجود بیاید. روی چه واقعیتی حضرت این را می‌گوید همین طوری پیشگویی كرده یك چیزی انداخته مثل این كه ما یك چیزی انداختیم مثل اینكه یا می‌گیرد یا نمی‌گیرد به قول حسن صباح ازاین چرت و پرتها می‌گفت بعد در وسط دریا گفت گفت بابا در وسط دریا گفتیم كه حالا می‌رسیم غرق شدیم كسی نیست یقه ما را بگیرد اگر هم رسیدیم می‌گویند حاج آقا كشف و كرامات دارد این هم حالا ما هم می‌اندازیم از این چیزها می‌اندازیم. ولی امیرالمومنین آن جوری نیست كه بیاندازد می‌گوید این و همین طور هم خواهد شد این امیرالمومنین كه می‌داند، این قضیه را می‌داند این خیلی هم عجیب است ها یعنی كسی این مسئله را بداند و بعد به روی خودش نیاورد این طور نیست كه حضرت فقط در جنگ نهروان این قضیه را می‌داند در صفین هم می‌داند یعنی وقتی كه می‌خواهد در صفین حركت كند و برود، آیا بالای منبر حضرت گفت كه این به كجا ختم خواهد شد، نه، نمی‌گوید كه اینها قرآنها را به نیزه می‌كنند و چه می‌كنند و شما بلند می‌شوید می‌آیید چه می‌كنید

 حضرت نمی‌گوید حالا شاید به خواصش حضرت گفته این چیزها را ولی نمی‌آید، چرا؟ اگر بگوید خوب مردم می‌گویند ای بابا می‌نشینیم سر جایمان دیگر، مردم كه یك همچنین استقامت و قدرت تحملی ندارند كه بر آن تقدیر و مشیت خدا حركت كنند مردم از آن تقدیر و مشیت فاصله گرفتند مردم فعل و انفعال خودشان را بر اساس سلسله علل و عوامل ظاهری و عرضیه قرار دادند نه طولیه، لذا اگر حضرت از اول بگوید این لشگركشی كه می‌كنید همه اینها بیخود است هجده ما می‌رویم در آن جا و پدر همه درمی‌آید و بعد هم قضیه به حكمین كشیده می‌شود و باید برگردیم، ای بابا پس چرا برویم خوب می‌نشینیم در خانه مان خوب یا علی بیاول كن این چیز ما دیگر، نه، خیلی سخت است برای افراد، ما همین طوری امروز نشسته‌ایم در فیضیه و داریم قشنگ هوای خوب و نمی‌دانم اینها و نشستیم و داریم این حرفها را می‌زنیم یكی بلند شود هجده ماه برود پدرش در بیاید و آن وقت كه آنجا هم كه حلوا نمی‌دهند تیر است و نمی‌دانم شمشیر است و نیزه است امیرالمؤمنین می‌گوید شمشیر را بردار برو جلو حالا چه به سرت می‌آید دیگر بنده تضمین نمی‌كنم برود و بعد هم فرض كنید كه پدرش در بیاید و نمی‌دانم شمشیر اینجا بخورد و اینجا ناقص بشود و فلان بشود بعد از هجده ماه حالا برگردیم سر جایمان ا خوب بابا از اول می‌گفتی تكلیفمان را معلوم می‌كردیم. نه نمی‌شود باید قانون انجام بشود باید به تكلیف عمل بشود باید به این حكمی‌كه الان امام علیه‌السلام آن حكم را بر حسب تكلیف آن حكم كه «سَأجهدُ فی ان اطهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس»[[2]](#footnote-2) وقتی كه می‌خواهد این حكم را انجام بدهد باید این مسئله را انجام بدهد لذا در آن طرف هم می‌گوید در آن وقتی كه دیگر باید برود می‌گوید گرچه من این كار را می‌كنم و به تكلیفم عمل می‌كنم ولكن تقدیر خدا جور دیگری رقم خواهد خورد لذا در صحبتهایش حضرت می‌گویدكه چه خواهد شد چند روز دیگر مانده تا نوزده چقدر باقی مانده فلان از این اشارات از این مسائل از اینها مطلب آن حالتی را كه امیرالمومنین علیه السلام قبل از جنگ صفین دارد و آن حالتی را كه در وقت حكمین دارد و برگشت دارد هر دو یكی است این امام معصوم این است هر دو یكی است هیچ تفاوتی نمی‌كند هیچ فرق نمی‌كند نه اینكه بگوید هان آنی كه خیال می‌كردم آنی كه به ما صورت علمیه‌اش را نشان دادند الان واقع شد هان دیدی راست است معلوم می‌شود راست نه این مال ما است آن نه، آن هر لحظه‌اش برای او ثابتات است هر لحظه‌اش برای او فعلیت است هیچ امام علیه‌السلام جنبه انتظار در او نیست هیچ جنبه توقع در او نیست هیچی نیست اصلًا و ابدا توقع مال دیگران است به آنها می‌گوید حالا دیدی، برای خودش حالا دیدی ندارد هر چی تمام دنیا، ملائكه جمع بشوند به امام بگویند مسئله غیر از این است می‌گوید همه شما بروید پی كارتان همه، جبرئیل هم بیاید بگوید می‌گوید برو پی كارت بالاتر از اینكه دیگر نداریم برو بابا خودم دیدم خود مُنزِل این اراده پروردگار خود من هستم آن وقت تو داری به من می‌گویی قضیه این طور است آن جوریه خود من دارم آن اراده را به این كیفیت ایجاد می‌كنم بر حسب همان مقام امر و نهی و تقدیر و مشیت واختیار و تمام این حقایقی كه دارد انجام می‌شود و خیلی قضیه، قضیه عجیبی است خیلی مسئله عجیب است.

 ما حركات امیرالمومنین در جنگها را نگاه بكنیم می‌بینیم كه چه جور با اختیار خودِ آن افراد و با تفكر خود آن ا فراد دارد با آنها برخورد می‌كند، با تفكر آنها، شمشیری كه می‌زند بر اساس تفكر او است یكی را می‌زند یكی را نمی‌زند رد می‌كند خوب همه را بزنیم برویم دیگر، بزنیم همه را، جلو را صاف كنیم، نه، آن تا یك تفكری می‌كند یك چیزی، خطوری از ذهنش می‌گذرد كه علی باید این جور باشد من الان یك همچنین وضعیتی دارم و اگر علی امام هست آن نباید مرا بزند، حضرت تا به او می‌رسد سر را برمی‌گرداند می‌رود آن طرف این جزو معاویه است ها این چیه قضیه؟

 رفته بوده در سامراء گفته بوده امام حسن را نمی‌شناخته گفته خوب یك امتحان می‌كنیم من از یك قضیه فرض كنید كه سوال می‌كنم از همان حكم معروفی كه هست كه عرق جنب از حرام، بله، گفته اگر آمد و آن چه را كه در دل من هست نسبت به او گفت و آن حكم مسئله را گفت، معلوم است. امام حسن عسگری می‌آیند می‌روند هیچ كس نمی‌شناسد مثل همه افراد ائمه كه قیافه خاصی نداشتند در آن موقع كه بشناسند، همه عمامه سرشان بود امام هم عمامه سرش بود حتی شاید سبز هم نبوده سیاه نبود شاید حتی در بعضی از اوقات سفید هم بود عمامه‌شان زرد بود در بعضی از موارد هم عمامه زرد داشتند مثل همه، خوب مشخص هم نبود این هم نگاه نكرد كه ببیند این كیه یكدفعه حضرت آمدند و فرمودند حكم این مسئله این است راجع به چیز حكمش این است خوب این معنایش چیست؟ معنایش این است كه امام با نفس او حضور دارد حضور عینی و حضور علمی دارد نفس امام با نفس او حضور علمی دارد آیا برای امیرالمومنین این نبود؟ آیا برای امام حسین این نبود؟ در روز عاشورا این نبود؟ آیا امام حسین همه را در روز عاشورا زد؟ یا این كه نه یكی را رد كرد یكی را زد یكی را این طور یكی را آن طور با هر كسی با همان فكرش و با خیالش و با آن نیتش با همان برخورد می‌كند به یكی می‌رسد این را می‌گوید به آن یكی می‌رسد آن را نمی‌گوید با هر شخصی یك حرف خاص و یك نقطه‌ای مخصوص به او است و كلمات هم از همدیگر تفاوت پیدا می‌كند. این همان حقیقت عینیه‌ای است كه آن در نفس امام است و آن به واسطه مرور زمان تغییر و تبدّل نخواهد كرد فقط آن چه از تغییر در اینجا هست، همان صورت خارجی زمانی است، آن صورت خارجی زمانی كه باید معلول و مسبب از زمان باشد به عنوان علل معدّه نه به عنوان علل ذاتی، آن بله، آن باشد چون خود آن صورتی را كه احساس می‌كند، خود آن صورت در ذی الحجی است یعنی وجود در ذی الحجه را احساس می‌كند ولی الان شعبان است. خوب اینكه الان شعبان است پس از نظر ظاهر دیگر باید صبر كنید تا این زمان بر او بگذرد فقط زمان بر او بگذرد و صورت خارجی تحقق پیدا كند نه در اصلِ صورت، اصل صورت یكی است خیلی فرق می‌كند كه شخص توقع انجام یك صورتی داشته باشد كه در آن شك كرد یا نه، شخص نسبت به تحقق آن صورت شك ندارد فقط انتظار خارجش را دارد خوب بله انتظار خارج داشتن، خوب این ماازددت یقینا است؟ چیزی اضافه نمی‌كند برای انسان خوب وقتی كه انسان از یك مسئله‌ای دارد رد می‌شود یك جایی را دارد رد می‌شود فقط همان صورت خارجیه او برای آن شخص هم جنبه انتظاری دارد، در حالتی كه هیچ جنبه چیزی ندارد آن، به اصطلاح خود وجودِ او برای او جنبه ابهام ندارد و حتی برای خود افراد عادی.

 از این بیانی كه نسبت به این مسئله عرض شد ما به این نكته می‌رسیم كه هر چه كه در عالم تحقق پیدا می‌كند و از مقام مشیت می‌خواهد بگذرد آن عبارت است از حیثیت ربطیه وجودیه مختصه به همان شیء. در این جا مابه‌الاشتراك چیست چه چیزی در این جا مابه‌الاشتراك است؟ تا این كه به واسطه آن مابه‌الاشتراك شما جنس را از او انتزاع كنید به واسطه ما به الامتیاز فصل را از او انتزاع كنید، ما دیگر در اینجا مابه الاشتراك نداریم چیزی نداریم. مابه‌الاشتراك یعنی حقیقت مشتركه و ما در این جا نداریم تا این كه شما از او جنس انتزاع كنید شما هر وجودی را كه ببینید یك وجود مختص به او است و به ذات خوداو است و هیچ ارتباطی با دیگری ندارد لاتكرار فی التجلی، در این جا هنوز ظهور پیدا نكرده كه هر شیء كه در عالم هست در اینجا این عبارت است از همان صورت شخصیه او وقتی صورت شخصیه آن حقیقت الشیء شد پس بنابراین ما در اینجا ماده‌ای نداریم تا اینكه این صورت شخصیه بیاید عارض بر او بشود و به او شكل بدهد یك امر هست آن امر یك امر وحدانی مختصه است و این اختصاص به او دارد همین. خوب پس ماده‌اش چه شد؟ چه ماده‌ای در این جا هست كه آن ماده مشترك بین این و بین سایر اشیاء حالا چون نظیر این هم در او هست پس این ماده با او مشترك است؟ نه؟ این یك ماده و صورتی دارد مال خودش؟ این هم یك ماده و صورتی دارد مال خودش این هم یك ماده و صورتی دارد مال خودش، آن هم، همه چی مال خودش و آن هم فانی در صورت است پس بنابراین شما جنس را از چی اخذ كردید؟

 اینجا است كه مرحوم آخوند می‌فرمایند جنس اصلا ذاتی شیء نیست بله در باب ایساغوجی جنس جزء ذاتیات به حساب نمی‌آید ولی در این جا می‌شود عرض این مطلب تاانشاءالله فردا.

 تلمیذ: اینكه می‌فرمائید هر كدام از اشیاء ماده و صورت مخصوص به خودشان دارند و ماده فانی در صورت است و اصالت با صورت است ماده مشترك نداریم؟

 استاد: بله یعنی من منظورم همین است درست است من منظورم این است كه ما در اینجا دیگر ماده مشتركی نداریم! ماده و صورتی داریم كه خود ماده هم فانی است پس می‌شود فقط صورت!

 تلمیذ: فقط صورت می‌شود؟

 استاد: بله.

1. غررالحکم، باب الخامس، الفصل الثاني في عليٍ عليه‌السلام، فضائله [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج‌البلاغه، نامه ٤٥ [↑](#footnote-ref-2)